



رفتن به هاگوارتس

آن شب شب خوبی برای هری بود. همه در خانه جشن گرفته بودند و از این که هری حد اقل محکوم نشده بود خوشحال بودند.

اما هر روز که می گذشت بر ناراحتی های هری افزوده می شد.

روز 31 آگوست روز آخری بود که بچه ها در خانه بودند. خانم ویزلی وارد اتاق جینی شد و گفت: "هری، جینی این هم لباس های شما ... جینی در ضمن تو مجبوری امسال هری را به اسم پروفیسور پاتر صدا کنی!"

جینی پوزخند زد و گفت: "حتی وقتی با هم تنهائیم."

خانم ویزلی اخم کرد و گفت: "اون را باید خود هری تصمیم بگیره."

هری به سمت تختش رفت و لباس های شسته و اتو کشیده اش را برداشت. یک شلوار جین، دو دست لباس ماگل ها، یک ردای سبز تیره جادوگری، ردای پارسال مدرسه اش .. یک پیرهن و یک ردا که بیل برایش خریده بود تا در هاگوارتس و سر کلاس بپوشد و رنگ قهوه‌های روشن داشت. وقتی همه وسایلش را در چمدانش جا داد سه کتابی را که خریده بود هم در آن گذاشت و در آن را بست.

سپس به یاد نامه خانم مک گوناگل افتاد که گفته بود باید کتابی را برای تدریس موین کند و به او تا امروز مهلت داده بود. پس یک قلم و کاغذ پوستی برداشت و چنین نوشت:

جناب پروفیسور مک گوناگل

طبق درخواست شما برای معرفی کتاب

هری کمی فکر کرد ... او چه کتابی را باید معرفی می کرد؟

سپس به یاد کتابی که در فلوریش و بلاتس دیده بود افتاد و نوشت:

بنده کتاب جادوی پیشرفته نوشته باتیلدا بگشات را برای سال های اول تا پنجم و کتاب ضد طلسم

های لیولینگ نوشته مایکل لیولینگ را برای سال های ششم و هفتم توصیه می کنم.

لطفا به دانش آموزان اطلاع دهید. همچنین من در تاریخ سوم سپتامبر به مدرسه خواهم آمد.

هری پاتر

هری چمدانش را برداشت و به سمت در رفت و گفت: "خانم ویزلی من می خواهم به پاتیل درزدار برم."

خانم ویزلی با چهره بهت زده گفت: "مگر به هاگوارتس نمیری؟"
هری گفت: "چرا ولی می خوام امروز و فردا را در پاتیل درز دار باشم .. بعد از طریق غیبت می رم به هاگوارتس."

خانم ویزلی با شک گفت: "هری ممکنه برات مشکلی پیش بیاد"
هری گفت: "من بزرگ شدم خانم ویزلی."
خانم ویزلی با خنده گفت: "باشه پس بیا این جا." و به سمت شومینه رفت و هری او را دنبال کرد.
سپس آتش شومینه را روشن کرد و بعد پودر سبز رنگ فلو را داخل آن ریخت و گفت: "خداحافظ"

هری همین طور که به طرف آتش می رفت گفت: "خداحافظ."
سپس وارد آتش شد و بلند گفت: پاتیل درز دار."
او در انوار رنگارنگ شناور شد و سپس در شومینه پاتیل درزدار فرود آمد.
هدف او از آمدن به اینجا خواندن کتاب "ضد طلسم های لیولینگ" و خریدن کتاب "جادوی پیشرفته" بود تا سر کلاس هایش مشکلی نداشته باشد.

هری به سمت تام¹، مسئول مهمانسرا رفت و گفت: "سلام تام، یک اتاق می خواستم."
تام با خوشحالی رفت و بعد از این که با چوبش کارهایی کرد یک کلید آورد و به هری داد و شماره اش را به او نشان داد.

هری کلید را گرفت و گفت: "متشکرم تام."
سپس از پله ها بالا رفت و اتاق را پیدا کرد و وارد شد. چمدانش را کنار گذاشت و قفس هدویگ را روی آن گذاشت.

هری در چمدان را باز کرد و کتاب ضد طلسم هایش را برداشت و روی تختش نشست و به ساعتش نگاه کرد... ساعت 10 صبح بود و احتمالا نامه او تا ساعت ده و نیم شب به هاگوارتس می رسید.

هری روی تختش خوابید و کتاب را باز کرد. صفحه اول شناسنامه کتاب ... صفحه دوم فهرستی به این شرح نوشته شده بود:

... مقدمه

فصل یک: ضد طلسم های ابتدایی

¹ Tom مسئول مهمان خانه پاتیل درز دار

مربوط به مقالات برگزیده

نحوست چهارم

ضد طلسم ها

فصل دوم: ضد طلسم های شیوه ای

مربوط به مقالات برگزیده

کتابی برای سال ششمی های هاگوارتس

ضد طلسم ها

فصل سوم: ضد طلسم های زیر و رو و مارپیچی

مربوط به مقالات برگزیده

نحوست پنجم

ضد طلسم ها

فصل چهارم: ضد طلسم های بسیار حرفه ای

مربوط به مقالات برگزیده

مربوط به امتحان نهایی کلاس هفتم

ضد طلسم ها ...

هری چند ورق زد و مقدمه را که ارتباط نحوست ها و ضد طلسم ها را توضیح داده بود و زندگی نامه نویسنده را در آن نوشته بود خواند و تصمیم گرفت جلسات اول را مانند آمبریج بدون چوبدستی کار کند.

سپس به مقالات برگزیده فصل یک رفت و شروع به خواندن کرد که در آن قسمت در باره مقالاتی که در مورد ضد طلسم های ابتدایی بوده را جمع کرده بودند شش مقاله در آن قسمت وجود داشت.

مقاله اول در مورد این نوشته بود که ضد طلسم ها چه نوع هایی دارند و کدام طلسم ها را می توان ضد طلسم غیر مستقیم به حساب آورد . مثلا طلسمی که طلسم پازله ای را خنثی کند ضد طلسم مستقیم است ولی طلسم آب در مقابل طلسم آتش ضد طلسم غیر مستقیم است چون اثر همرا از بین می برند ولی نه مستقیما...

هری به ساعتش نگاه کرد ، ساعت 12 ظهر بود.

او به سمت کوچه دیاگون راه افتاد و از دیوار آجری رد شد و به سمت کوچه رفت اما تازه یادش آمد که مسئول کتابفروشی فلوریش و بلاتس را کشته اند.

آنقدر جلو رفت تا بالاخره به یک کتابفروشی دیگر رسید که البته خیلی خیلی کوچکتر بود.

هری رفت و گفت: "کتاب "جادوی پیشرفته" نوشته باتیدا بگشات را می خواستم."

کتابفروش رفت و با یک کتاب بنفش خوش رنگ برگشت و آن را به هری داد.
هری نگاهی به کتاب کرد و خداحافظی کرد و رفت.
وقتی به سمت پاتیل درز دار بر می گشت در راه به کتابفروشی فلوریش و بلاتس رسید.
در بسته بود ولی قفلی به آن زده نشده بود.
هری نگاهی به داخل کرد. کتابی روز می بود که جلدش آبی رنگ بود.
هری نمی دانست چرا ولی توجهش به کتاب جلب شد.
نگاهی به اطرافش کرد. هیچ کس حواسش به او نبود. در را باز کرد و وارد شد و بدون صدا کتاب را برداشت و برگشت و در را بست و بدون حرفی به سمت پاتیل درز دار راه افتاد.
وقتی به آن جا رسید بدون حرفی به سمت اتاقش رفت. روی تختش نشست و کتاب را باز کرد.
چند ورق زد. چیز جالبی نداشت.
هری چند ورق دیگر زد تا به یک نامه رسید:

خطاب به دشمن لرد سیاه

هورکراکس لرد سیاه در هاگوارتس است ... چه چیزی ضرورت دارد؟

ر. ا. ب

هری بلافاصله به فکر فرو رفت. پس حتما این نامه وقتی نوشته شده بوده که ر. ا. ب زنده بوده پس حتما هورکراکسی که در هاگوارتس است را هم او از جای اصلی اش پیدا کرده و بعد به آن جا برده بوده است.
هری بدون هیچ تاملی از جایش بلند شد و کتاب هایش را در کیفش گذاشت و به ساعتش نگاه کرد.
ساعت 8 شب بود. صلاح نبود این موقع برود. تازه بچه های فردا به هاگوارتس می رفتند.
هری تصمیمش را تغییر داد. او تصمیم گرفت فردا صبح به هاگوارتس برود.
پس روی تختش نشست و ناگهان چیزی توجهش را جلب کرد.
اسم همان کتاب آبی رنگی که از فلوریش و بلاتس برداشته بود. روی کتاب با حروف طلایی نوشته شده بود "ورد های حرفه ای".
ناگهان هری صدایی شنید و وقتی دنبال آن گشت، هدویگ را دید که خود را به پنجره اتاق می کوبد.
هری سریع پنجره را باز کرد و هدویگ روی شانه اش نشست.
هری نامه را از پای او باز کرد و او را در قفسش گذاشت.
سپس نامه ای را که او آورده بود باز کرد و شروع به خواندن کرد:

جناب آقای هری پاتر

نامه ای برای همه دانش آموزان ارسال شد و کتابی که معرفی کرده بودید و نام شما برای معلمی در آن نوشته شد.

برنامه کلاس های شما در برگه ای دیگر همراه این نامه ارسال شده .

هری ورقه ای دیگر را در پاکت نامه دید و آن را باز کرد. برنامه کلاس های او در این ورقه نوشته شده بود :

دو شنبه	کلاس پنجم	چهارم	ناهار ...	هفتم	هفتم	---
سه شنبه	سوم	چهارم	نهار ...	چهارم	---	اول
چهار شنبه	اول	پنجم	نهار ...	دوم	هفتم	هفتم
پنج شنبه	پنجم	پنجم	نهار	چهارم	سوم	اول
جمعه	دوم	دوم	نهار ...	هفتم	ششم	ششم
شنبه	کلاس اول	---	ناهار ...	دوم	سوم	ششم

هری ورقه را تا کرد. سپس چمدانش را بست و به سمت تختش رفت و خوابید . او فردا باید به هاگوارتس بر می گشت.

صبح هری چمدان و قفس هدویگ را برداشت و به سمت در رفت. سپس از پله ها پایین رفت و پول را با تام حساب کرد و سپس از راه شومینه به خانه ی خانم ویزلی رفت.

بچه ها و خانم ویزلی در جنب و جوش بودند تا از قطار جا نمانند. هری وارد شد و ناگهان خانم ویزلی به او خورد و جیغ کشید . سپس گفت: " هری ، منو ترسوندی .. مگه توی پاتیل درز دار نبودی؟"

هری گفت: " چرا ولی فهمیدم که باید امروز با قطار برم هاگوارتس." خانم ویزلی به او لبخند زد و گفت که عجله دارد و رفت.

هری به سمت اتاق جینی رفت و در زد و وارد شد.

جینی هم جیغ کشید گفت: " هری ، تو هم اینجا یی ... بیا تو."

هری وارد شد و بلافاصله به سمت وسایلش رفت.

هورکراکس و آینه ای که سیریوس به او داده بود را برداشت و به سمت چمدانش برد و آن ها را داخل چمدانش گذاشت.

سپس هری جارویش را داخل جعبه مخصوص جارو گذاشت و آن را هم برداشت سپس میزش را هم با جادو در هوا به حرکت در آورد و بعد یک صندلی هم روی آن گذاشت و از پله ها پایین رفت و وقتی دید همه دم در، در انتظار او هستند خارج شد و در را بست.

و به آقای ویزلی گفت: "چطور باید بریم."

آقای ویزلی گفت: "با ماشین وزارت."

هری به میز اشاره کرد که در هوا معلق بود و گفت: "این را چطور بیارم؟"

آقای ویزلی گفت: "میزاریم توی صندوق عقب ماشین."

وقتی ماشین رسید هری در صندوق عقب را باز کرد. داخل صندوق عقب به اندازه یک کمد بسیار بزرگ جا داشت. هری میز را گذاشت و چمدانش را هم داخل آن گذاشت. چمدان رون و هرمیون هم جا شد.

ولی قفس پیگ ویدگن^۲ و قفس هدویگ و چمنان جینی در صندوق عقب جا نشد.

وقتی به ایستگاه کینگز کراس رسیدند همه سریع به سمت سکوی نه رفتند و یکی یکی از دیوار بین سکوی نه و ده رد شدند و وارد سکوی نه و سه چهارم شدند.

هری که ردای سبز رنگش را پوشیده بود زود تر وارد شد و وقتی وارد شد هنوز چند نفری بیشتر نیامده بودند.

هری وارد یک کوچه شد. پس از مدتی ارنی مک میلان^۳ وارد شد و با شک به هری نگاه کرد. هری می فهمید که درون او کشمکشی بر پاست که او را هری صدا کند یا پروفوسور پاتر.

سپس با حالتی نامطمئن گفت: "پروفوسور میتوانم اینجا بشینم."

هری گفت: "بله ارنی ... در ضمن می تونی من رو هری صدا کنی."

ارنی وارد شد و پشت سر او نویل آمد و هری این کشمکش را در او هم حس کرد و بلافاصله

گفت: "بله، نویل."

نویل گفت: "اینجا جای کسی است."

هری گفت: نه "

و بعد جینی هم آمد و آن جا نشست.

پس از مدتی قطار راه افتاد هری همان موقع میز و صندلی را که کنار کوچه گذاشته بود را همراه با چمدان و قفس هدویگ و جارویش با یک ورد ایپروتینوس^۴ ناپدید کرد و آن را به دفتر پروفوسور مک گوناگل فرستاد.

همراه با چرخ دستی غذاها، رون و هرمیون هم آمدند و همه چیزی خریدند و خوردند.

Pig Widgeon²

Erny Mc Milan³

Iiprotinus⁴

کم کم هوا تاریک شد و وقتی همه تازه خوابیده بودند نور پنجره های هاگوارتس از دور پیدا شد. همه بلند شدند و لباس هایشان را در آوردند و ردا های مدرسه شان را پوشیدند و هری هم ردای سبزش را در آورد و ردای قهوه ایش را پوشید.

همه در ایستگاه هاگزمید پیاده شدند و سوار کالسکه ها شدند و به سمت هاگوارتس راه افتادند. همه وارد تالار بزرگ شدند و هری برای اولین بار پشت میز معلم ها می نشست.